

در زمان‌های دور دو برادر در کنار هم بر سر زمینی که از پدرشان به ارث برده بودند کار می‌کردند و در نزدیک هم خانه‌هایی برای خودشان ساخته بودند و به خوبی روزگار می‌گذراندند. برحسب اتفاق روزی بر سر مسئله‌ای با هم به اختلاف رسیدند. برادر کوچکتر بین زمین‌ها و خانه‌هایشان کانال بزرگی حفر کرد و داخل آن آب انداخت تا هیچ‌گونه ارتباطی با هم نداشته باشند.

برادر بزرگتر هم ناراحت شد و از نجاری خواست تا با نصب پرچین‌های بلند کاری کند تا برادرش را نبیند و خودش عازم شهر شد. هنگام عصر که برگشت با تعجب دید که نجار بجای ساخت دیوار چوبی بلند یک پل بزرگ ساخته است.

برادر کوچکتر که از صبح شاهد این صحنه بود پیش خود اندیشید حتماً برادرش برای آشتی دستور ساخت پل را داده است و بی‌صبرانه منتظر بازگشت او بود.

رفت و برادر بزرگ را در آغوش گرفت و از او معذرت‌خواهی کرد. دو برادر از نجار خواستند چند روزی مهمان آنها باشد. اما او گفت: پل‌های زیادی هستند که او باید بسازد و رفت.